

مجلس اول: تعظیم بزرگان و نقد محترمانہ

جمعہ ۱۳ شوال ۱۴۰۹ھ. ق، مشہد مقدس

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فُضَيْلُ بْنُ عِيَاضٍ از شاگردان خاص و اصحاب سرِّ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که همه - اعم از شیعه و سنی - او را به وثاقت و عدالت قبول دارند، و جای تردید نیست.

کتاب مصباح الشریعه و انتساب مطالب آن به امام صادق علیه السلام

نظر مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه مستدرک این است که کتاب مصباح الشریعه برای فُضَيْلِ بْنِ عِيَاضٍ است؛^۱ نه فُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ.^۲

فُضَيْلِ بْنِ عِيَاضٍ به کسر عین - که صاحب کتاب مصباح الشریعه است، شاهد سخن ما است.

در کتاب مصباح الشریعه «قَالَ الصَّادِقُ» زیاد آمده است، بلکه اصلاً هر کس کتاب مصباح الشریعه را نگاه کند، می گوید همه اش از حضرت

صادق علیه السلام است؛ قَالَ الصَّادِقُ، قَالَ الصَّادِقُ است؛ یعنی شخصِ ناقل، بلاواسطه از

خود حضرت نقل می کند.

مرحوم سید بن طاووس، شهید ثانی و کفعمی هم یکسره می گویند: «کتاب از حضرت صادق

است.»^۳

^۱ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۱۵.

^۲ فُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ شخص دیگری است از اهل مکه و از اصحاب حضرت صادق، که او هم از رِوَاةٍ و موثِّقین معروف است. (علامه طهرانی، قدس سره)

^۳ رجوع شود به الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان، ص ۷۸؛ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۱۹۴؛

ولی بعضی از مطالب در آن هست که با فرمایشات حضرت صادق نمی‌سازد؛ مثلاً در بین مطالبی که از حضرت صادق نقل می‌کند می‌گوید: «سُفیان ثوری هم در اینجا چنین مطلبی گفته است.» سُفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السّلام و از بزرگان مُتصوِّفه بوده و با حضرت هم ارتباط نداشته است، و شیعیان اصلاً از سفیان ثوری نقل نمی‌کنند و حرف‌های او را حجت نمی‌دانند. لذا آمدن حرف‌های سفیان در میان کلام حضرت صادق، این را می‌رساند که نمی‌شود گفت همه این کلام از حضرت صادق علیه السّلام است.

و هم‌چنین از این گونه شواهد هست که نمی‌شود به طور قطع تمام کتاب را یکسره به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داد.

ولی از طرفی چون فضیل بن عیاض راوی روایت است و اینکه کتابی داشته است از حضرت صادق علیه السّلام، معروف و مشهور است؛ و از طرف دیگر مطالب کتاب مصباح الشریعة خیلی عالی است و سطح مطالب آن بالاست - ظاهراً صد باب است، و در هر بابی از توکل و تسلیم و نیت و طهارت و اراده و سجود و رکوع و قرآن و ... هر کدام را مفصّل شرح می‌دهد و اسرارش را بیان می‌کند - لذا

من حیث المجموع مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از بحث‌های مفصّلی که در خاتمه مستدرک دارد، نتیجه می‌گیرد:

این کتاب برای فضیل بن عیاض است که از مجالس و مواعظ حضرت استفاده کرده و جمع آوری نموده است. و اگر احیاناً در آنجا به مطلبی برخورد کردیم که با کلام خود حضرت منافات داشت، قابل تأویل است؛ یعنی باید بگوییم که آن مطلب از خودش است، یا مثلاً: قال السُّفیانُ الثُّوری، یعنی در اینجا در میان مطالبی که از حضرت بیان می‌نموده، خودش این را هم اضافه کرده است. و اما اینکه او این کتاب را از نزد خودش آورده باشد، یا از پیش خودش جعل کرده و به حضرت نسبت داده باشد، هیچ این احتمال درباره او نمی‌رود. فضیل بن عیاض مرد موثق و ثقة و از اولیای خدا بود و اینکه انسان کتابی از پیش خودش جعل کند و بعد به حضرت صادق نسبت بدهد، این افتراء و دروغ است؛ و حرام است! و کسی درباره او اصلاً چنین احتمالی نداده

منیة المرید، ص ۱۷۲ بعد از نقل چند روایت از مصباح الشریعة می‌فرماید: «هذا کله من کلام الصادق علیه السّلام»؛ روضة المتّقین، ج ۱۳، ص ۲۰۱: «و علیک بکتاب مصباح الشریعة، رواه الشّهِید الثّانی - رضی الله عنه - بأسانیده عن الصادق علیه السّلام، و متنه يدلّ علی صحّته»؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۱۴.

است.^۱

سرگذشت فضیل بن عیاض

علی کلّ تقدیر این مرد، مرد بزرگی بود، و در احوالات او می‌نویسند که: در اوّل وهله، در میان همین بیابان‌های خراسان، بین اَبی وَرْد و سرخس، یک چادری داشت و به عبادت مشغول بود، و بُرُنسی بر سر داشت و یک پشمینه‌ای پوشیده بود و در زیر چادر به نماز و عبادت و روزه و ... مشغول بود. و چند تا شاگرد هم داشت، ولی شاگردهای خیلی خیلی دزد! و به دستور او هر قافله‌ای که از آنجا عبور می‌کرد، این شاگردها می‌رفتند و قافله را می‌زدند و دست و پای مرد و زن را می‌بستند و هر چه داشتند می‌آوردند در این چادر؛ و خلاصه به این قسم، خودش و تمام این مریدهایش إعاشه می‌کردند. مدّت‌ها به همین قسم بود.

عبادت فضیل در زمان راهزنی

[روزی] یک نفر آمد و گفت:

من از تو تعجب می‌کنم ای فضیل! هر وقت تو را می‌بینم، مشغول نماز و

روزه هستی! و از طرفی این آدم‌کشتن تو و این آدم‌هایی که برایت قتل و غارت می‌کنند و برای تو پول‌ها را می‌آورند، اینها چطور با هم می‌سازد؟! این اجتماع ضدّین است، و اجتماع ضدّین اصلاً محال است. ولی از جاهایی که تحقیقاً می‌گوییم اجتماع ضدّین است، همین جا است!

فضیل برایش این آیه را خواند:

﴿وَأَخْرُونَ آع تَرْفُوا بِذُنُوبِهِمْ ۖ خَلَطُوا عَمَلًا طَيِّحًا ۖ وَأَخْرَجْنَا سَيِّئًا عَسَىٰ أَن يَتُوبَ
عَلَىٰ هِمِّ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۲

«یک جماعت دیگری غیر از آن دسته‌ای که قرآن بیان می‌کند هستند که: هم عمل خوب انجام می‌دهند و هم عمل بد، عمل خوب و عمل بد را با همدیگر قاطی می‌کنند؛ اینها هم إن شاء الله خدا به درد آنها می‌رسد. و خداوند توّاب و رحیم است.»

خلاصه، فضیل در خیمه‌اش مشغول نماز و عبادت می‌شد و وقتی قافله‌ای می‌آمد، اهل این چادر همه با شمشیر و نیزه و خنجر به این قافله حمله می‌کردند و با طناب، دست و پای مردم را می‌بستند و روی زمین رها می‌کردند و هر چه داشتند، می‌چاپیدند و می‌آوردند خیمه فضیل؛ و مدّت‌ها روزی حلال می‌خوردند!

^۱ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۱۵.

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲.

یک روز در قافله‌ای که از آنجا می‌گذشت، پیرمردی مقداری پول طلا داشت، دید که فضیل و قافله‌اش در آنجا هستند و آنها مسلماً می‌آیند و قافله را می‌چاپند. وقتی از دور آثار دزدها پیدا شد، پیرمرد با کیسه طلائی که داشت به چادر فضیل آمد - خُب نمی‌داند که این چادر فضیل است - دید یک نفر به لباس زهد و لباس اهل تقوا مشغول عبادت است، گفت: «این کیسه پیش شما امانت باشد تا بعد.» فضیل گفت: «خیلی خوب، بگذار آن گوشه روی زمین!» گذاشت آنجا و رفت.

وقتی برگشت دید قافله را زده‌اند و هرچه داشتند، برده‌اند؛ و دست و پاهای زن‌ها و مردها را بسته‌اند و روی زمین رها کرده‌اند، و دزدها هم رفته‌اند. دست و

پای آنها را باز کرد. و آمد به همان چادر تا پول خودش را از آن آقا پس بگیرد، که دید آن دزدهایی که قافله را زده‌اند، آنجا هستند و همه اموال را آورده‌اند و با همین شخص امینی که پول را پیش او به امانت گذاشته بود، همه با همدیگر دارند قسمت می‌کنند، و این آقای بزرگ سهم خودش را برداشته و برای آنها هم سهم معین کرده است. تا این را دید، فهمید و گفت: «اشتباه کردیم!»

تا چشم فضیل از دور به او افتاد، به او اشاره کرد که: پولت آنجاست، برو بردار! آن پیرمرد آمد و پولش را برداشت و رفت.

این دزدها به رئیسشان فضیل گفتند:

ما امروز در این قافله هرچه گشتیم پول و درهمی پیدا نکردیم! حالا هم که این کیسه زر را این شخص آورده اینجا، تو همین طور از دست دادی و بخشیدی رفت؟! گفت:

این به ما حُسن ظنّ پیدا کرد! و روی حُسن ظنّ، ما را امین دانست، و من نخواستم خلاف حُسن ظنّش با او رفتار کنم.^۱

توبه فضیل

فضیل بعضی اوقات می‌گفت:

من بالأخره باید توبه‌ای کنم تا خدا از گناهانم بگذرد؛ ما خیلی جنایت می‌کنیم و کارمان همه‌اش جنایت است، ولی خدا بالأخره باید از گناهانمان بگذرد.

تا اینکه عاشق دختری شد، و نیمه شب برای اینکه او را بگیرد، از دیوار خانه آن دختر بالا

^۱ تذکرة الأولیاء، عطار نیشابوری، ص ۷۶.

رفت. روی پشت بام دید کسی قرآن می خواند و این آیه به گوشش رسید:
﴿الْمَّ يَا نَ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخَ شِعْ قُلُوبُهُمْ لِيَذَكَّرَ اللَّهُ﴾.^۱
«آیا هنوز موقع آن نرسیده که آن افرادی که ایمان آورده اند، دلشان به ذکر

خدا خاشع و خاضع بشود، و نسبت به آنچه از طرف پروردگار نازل شده است خاشع شوند؟»
همان جا با خودش گفت: «آن، آن! واللّه^۲ قد آن! رسید، رسید، موقعش رسید، الآن موقعش

رسیده!»

از همان جا دیگر سراغ دختر نرفت. برگشت و رفت در خرابه ای، دید جمعیتی در آن خرابه هستند و بعضی با همدیگر صحبت می کنند و می گویند که: «امشب حرکت کنیم برویم»، و بعضی می گویند: «فضیل در راه است و ما را می چاید، بمانیم صبح که شد حرکت می کنیم.»
فضیل پیش آنها رفت و خودش را معرفی کرد و گفت:
من فضیلم، توبه کردم، برخیزید به امان خدا! بروید که دیگر برای شما هیچ راهی بسته نیست و هیچ بر شما نیست.

فضیل دیگر از اینجا توبه کرد؛ اما توبه اش واقعاً توبه بود! یعنی توبه نصوحی که از آنجا فضیل را فضیل کرد! بسیار سعی کرد، زیاد گریه می کرد، زاری می کرد، به کوهستان ها می رفت، داد، فریاد، بیداد. برای حلالیت و حلال بودی سراغ افرادی که مال آنها را برده بود می رفت؛ بعضی ها می گذشتند و بعضی ها نمی گذشتند و بعضی ها می گفتند: مثلاً فلان قدر از ما مال بردی، ما چطور از تو بگذریم؟!^۳

مسلمان شدن یهودی به جهت توبه فضیل

می گویند [روزی] فضیل رفت پیش یک یهودی که از او مال و زر خیلی زیادی دزدیده و برده بود، به او گفت: «از من بگذر.» گفت: «ابدأ! من از یکی از آن درهم ها هم نمی گذرم! تو پول های من را بردی و سرقت کردی، حالا عوض اینکه پولم را بدهی، می گویی: بیا از من بگذر؟!» فضیل هرچه گریه و انابه و زاری کرد، هیچ فایده ای نداشت، گفت: «من توبه کردم.»
گفت: «خیلی خوب، اگر توبه کردی بیا به منزل من تا به تو نشان بدهم، من زیر این خاک و این زمین، برای خودم

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۶.

^۲ خ ل: یارب.

^۳ سفینه البحار، ج ۷، ص ۱۰۳؛ تذکرة الأولیاء، ص ۷۷.

مقداری اُشرفی دفن کردم، تو این زمین را بکن و آن اُشرفی‌ها را در بیاور و به من بده؛ آن وقت من از گناهت می‌گذرم.»

فضیل به خانه یهودی رفت، زمین را کند و اُشرفی را برداشت و به یهودی داد. فوراً یهودی گفت: «أشهدُ أن لا إلهَ إلاَّ اللهُ و أنَّ مُحَمَّدًا رَسولُ اللهِ!» مسلمان شد و گفت:

به خدا قسم که من اینجا پولی دفن نکرده بودم، و لیکن ما در تورات خوانده بودیم که: «شریعت پیغمبر آخر الزمان شریعتی است که اگر کسی در آن شریعت توبه کند و توبه‌اش توبه واقعی و نصح باشد، و دست کند زیر خاک، طلا درمی‌آورد.» من برای این جهت تو را آوردم اینجا تا امتحانت کنم که واقعاً با توبه‌ای که در این شریعت کردی، آیا این شریعت، شریعت راست است یا نه؟ و من مسلمان شدم و همه آن مال‌هایی را هم که بردی به تو بخشیدم، برو به امان خدا.^۱ سپس فضیل از ابی‌ورد خراسان یکسره خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و از اصحاب خاص حضرت شد، یعنی از اصحاب سرّ شد، یعنی از اولیای خدا شد، و تا آخر عمر هم همین‌طور یک مرد شوریده و ارسته عجیبی بود!

موعظه فضیل به هارون و وزیرش

هارون الرشید یک شب به وزیرش، فضل برمکی گفت:

من دیگر از صدای ساز و آواز و غناء و مطرب و... خیلی خسته شدم، امشب ما را یک‌جایی ببر؛ پیش یک ولیّ خدایی و کسی که نصیحتی به ما کند، گریه‌ای از ما در بیاورد، کاری کند که دل ما شفا پیدا کند. من از صدای اینها دیگر خسته شدم و دیگر نمی‌توانم.

فَضْل او را آورد پیش فضیل. درب خانه فضیل را زدند. گفت: «کی هستی؟» گفت: «امیرالمؤمنین! هارون، امیرالمؤمنین!» گفت: «او را با من چه کار؟ مرا با او چه کار؟!» گفت: «امیرالمؤمنین اولو الامر است و اطاعتش واجب، در را باز کن!»

فضیل گفت: «اگر به میل می‌آیی، میل نیست؛ اگر به اکراه می‌آیی، خود می‌دانی!»

هارون با فضل وارد شد. فضیل چراغ را فوت کرد و چراغ خاموش شد، گفت: «نمی‌خواهم چشمم به روی پر شقاوت بیفتد!» هارون به بدن فضیل دست مالید، فضیل دستش را گرفت و گفت: «ما أَلینَ هَذَا الكَفَّ لَو نَجَا مِنَ النَّارِ! این چه دست نرم و خوبی است، اما به شرطی که از آتش نجات پیدا

^۱ تذکرة الأولیاء، ص ۷۷.

کند.» فضیل این را گفت و برخاست و مشغول نماز شد: **اللَّهُ أَكْبَرُ**.

نمازش را که خواند، فضل برمکی گفت: «هارون آمده اینجا که تو به او عنایتی کنی، توجّهی کنی، تو هیچ به او اعتنا نمی کنی! آخر تو او را کشتی!!»
گفت: «ای هامان! تو او را کشتی، نه من! با این اعمال که داری جمع می کنی او را به کشتن می دهی، آن وقت کشتن را گردن من می اندازی؟!»

هارون شروع کرد به گریه کردن و گفت: «درست می گوید! او من را فرعون قرار داده؛ چون به تو خطاب هامان کرد و هامان وزیر فرعون است، یعنی من فرعونم!» یک ردّ و بدل‌هایی کرد و بعد هارون یک کیسه هزار دیناری جلوی فضیل گذاشت.

فضیل گفت: «بردار! من از تو خیلی تعجب می کنم که این نصیحت‌های من این قدر در تو تأثیر نکرد که هنوز این مجلس خاتمه پیدا نکرده، دست به ظلم می زنی!»
هارون گفت: «من چه ظلمی کردم؟»

گفت: «من می گویم اینها را از خودت خارج کن، اما تو همین طور داری به خودت متصل می کنی! (یعنی با این پولی که به من می دهی، می خواهی برای خودت شخصیت درست کنی؛ هزار دینار به من می خواهی بدهی برای مقام خودت!) این را بردار، از خودت خارج کن، خودت را سبک کن! تو همین طور داری سنگین می کنی! بردار که این محلّ مصرفش نیست.»^۱
فضل قبل از این، هارون را به خانه سُفیان بن عُیَیْنَة برده بود. سفیان بن عیینة

از زهاد و عبّاد بود. وقتی درب خانه او در زدند و گفتند: هارون است، از پشت در گفت: «چرا خلیفه به اینجا تشریف آوردند؟ می خواستید به من خبر بدهید من بیایم خدمت خلیفه!»
هارون به فضل گفت: «نه، این شخص به درد ما نمی خورد، زود بیا برویم.» و فضل هم او را به منزل فضیل آورد.

زندگی فضیل همین طور بود تا در روز عاشورا جان داد؛ یعنی از حضرت صادق علیه السّلام اجازه گرفت و به مکه آمد و در آنجا اقامت کرد. دائماً در طواف و سعی و... بود تا اینکه فوت کرد.^۲

^۱ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۳۷؛ کشکول شیخ بهائی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ تذکرة الأولیاء، ص ۸۱، با قدری اختلاف.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات فضیل بن عیاض رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۳، ص ۳۸ و ۶۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۸؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹.

فضیل پسری داشت به نام علی. می‌گویند: آن علی از خودش أعجب بود! و لیکن عمرش وفا نکرد؛ در همان جوانی کنار ماء زمزم که ایستاده بود، یکی این آیه قرآن را می‌خواند:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ آجَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۱.

همین‌که این جمله را گفت، صیحه‌ای زد و افتاد و جان داد.^۲

توبه بَشَرِ حَافِي

بَشَرِ حَافِي هم نظیر این افراد است، و از شیعیان و افرادی است که منقلب شد و توبه‌اش صد در صد قبول شده بود، و انقلابش موجب عبرت همه افراد و اهل زمان است؛ متنها، توبه او به دست حضرت کاظم علیه السلام بود.

بَشَرِ حَافِي اهل بغداد بوده، و می‌گویند: در عقل و درایت و فکر بی نظیر بوده، اما مردی خوشگذران و عیاش و اهل شرب خمر هم بوده است. یک‌روز در منزلش صدای ساز و آواز بود و خودش هم سر سفره شراب نشسته بود، کنیزکی می‌آید دم درب خانه که خاکروب را خالی کند، در این وقت حضرت کاظم علیه السلام که از جلوی خانه عبور می‌کردند، از کنیزک پرسیدند: «اینجا خانه حُرّ است یا خانه عبد؟»

کنیز هم که حضرت کاظم را نمی‌شناسد، می‌گوید: اینجا خانه حُرّ است؛ خانه عبد نیست. حضرت می‌گویند:

^۱ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۷، تعلیقه:

«آیا آنان که به بدی‌ها و زشتی‌ها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند!»

^۲ سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۰۳. به جای آیه فوق، در مصدر این گونه آمده است:

(سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۴۹ و ۵۰:

﴿وَتَرَى آلَ مُجْرِمٍ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ * سَرَابِيلُهُمْ مِّنْ قَطْرَانٍ وَتَعَرَّسَىٰ

وَجُوهَهُمُ النَّارُ﴾؛ «و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غل‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباس‌هایشان از قطران است، و آتش جهنم چهره‌هایشان را پوشیده است.»

صَدَقَتْ؛ «راست می گویی!» لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ؛^۱ «این خانه حُرّ است که این کار را می کند، اگر عبد بود از سید خودش اطاعت می کرد.»

بعد حضرت می روند، و آن کنیز هم می رود تا آبی بیاورد. آب را برمی دارد و به منزل می آورد؛ اما به واسطه همین صحبت و مکالمه با حضرت، قدری دیر می شود. بشر که سر سفره شراب بود، از کنیز می پرسد: «چرا دیر آمدی؟» می گوید: «در فاصله ای که می خواستم برسم، مردی به من چنین گفت که: «صاحب این خانه حُرّ است یا عبد؟» و من گفتم: حُرّ است. گفت: «صَدَقَتْ! لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ؛ راست می گویی! اگر عبد بود از سیدش اطاعت می کرد.»

بشر خوب فهمید که این سخن از حضرت کاظم علیه السلام بوده است؛ کسی جز آن حضرت چنین جمله و کلامی نمی گوید. همین طور پابره‌نه به دنبال حضرت کاظم علیه السلام دوید تا ایشان را پیدا کرد، و افتاد روی دست و پای

حضرت، و توبه و زاری و انابه کرد؛ و دیگر تا آخر عمر کفش نپوشید و همین طور پابره‌نه بود، و لذا می گویند: بشر حافی؛ حافی یعنی پابره‌نه.^۲ از بشر حافی پرسیدند: چرا کفش پایت نمی کنی؟ گفت: «آن وقتی که با من آشتی کردند، پابره‌نه بودم؛ دیگر نخواستم کفش پا کنم». نمی گوید: من آشتی کردم، می گوید: با من آشتی کردند.^۳

خلاصه، این بشر از آن اولیای خدای درجه یکی می شود که در قرن‌ها کسی نظیرش پیدا نمی شود! او خیلی مرد عجیبی بود و به عبادت و دعا و قرائت قرآن و... مشغول بود. ساکن بغداد و مورد اعتماد اهل بغداد بود، می آمدند و از او استفاده می کردند و دستور می گرفتند. ظاهراً در هفتاد و شش سالگی هم فوت کرده است.^۴

^۱ اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۷۹، با قدری اختلاف.

^۲ جمع حافی می شود: حُفَاة؛ مثل: ماشی و مُشَاة، باغی و بُغَاة، طاغی و طُغَاة. مستحب است وقتی انسان مشرّف می شود مکه، حُفَاة برود؛ یعنی پابره‌نه برود.* (علامه طهرانی، قدّس سرّه)

* وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۷۸.

^۳ تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۱.

^۴ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات بشر حافی رجوع شود به روضات الجنّات، ج ۲، ص ۱۲۹؛ منهاج الكرامة، ص ۵۹؛ الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۱۶۷؛ طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۸۴؛ مجالس

سهو شهید ثانی و تعدی صاحب روضات الجنّات به ایشان

مرحوم شهید ثانی این قضایا را که از بشر در عباراتی از کتاب المدهش از ابن جوزی نقل می‌کند، می‌گوید: «آن مردی که از در خانه بشر عبور کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود.» در اینجا صاحب روضات الجنّات خیلی بر شهید ثانی تعدی می‌کند و می‌گوید: «این شخص (مرحوم شهید ثانی) به این بزرگی و با این مقام و با این جلال و عظمت، اشتباهی به این بزرگی کرده که بین حضرت کاظم و زمانش، تا حضرت سجّاد فرق نگذاشته است! بشر صد سال بعد از زمان حضرت

سجّاد بود! در زمان احمد بن حنبل بود، احمد بن حنبل پیش بشر آمد، و ملاقات‌ها و دستوراتش مربوط به حضرت کاظم است، نه حضرت امام زین العابدین، و چه و چه
و اینها نیست مگر قلت معرفت و ممارست این بزرگان به فنون و علوم سیره و تاریخ.^۱
البته شهید ثانی در اینجا اشتباه کرده، و توبه بشر - کما اینکه در تذکرة الأولیاء و سایر تذکره‌ها هست^۲ - به دست حضرت موسی بن جعفر بوده است، و زمان بشر تا حضرت امام زین العابدین علیه السلام صد سال تفاوت دارد؛ و لیکن صحبت در این است که انسان نباید نسبت به اشتباهات بزرگان تندی داشته باشد. ما به ایشان می‌گوییم: شهید ثانی اشتباه کرده است، این اشکالی ندارد! اما مثلاً: این شخص با این جلال و عظمت و بزرگی، چنین اشتباهی کرده، و به واسطه قلت معرفت در این جهت است و چه و چه؛ اینها همه غلط است و اهانت به بزرگان تلقی می‌شود.

اشکالی بر صاحب روضات الجنّات

مرحوم آقا سید محمدباقر خوانساری مرد متبّعی بوده، و صاحب روضات الجنّات است که در احوالات علما کتاب بسیار خوبی است. ولی یکی از جهاتی که کتاب او را قدری نُکس می‌دهد [و تنقیص می‌کند]، همین است که وقتی می‌خواهد از کسی تنقید کند، بیان او بیان تندی

المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲.

^۱ روضات الجنّات، ج ۲، ص ۱۳۱.

^۲ قابل ذکر است که منهاج الکرامه، ص ۵۹؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲؛ أعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۷۹، توبه بشر را به دست حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بیان نموده‌اند؛ لکن آنچه در تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۱ آمده است، تنها ناظر به توبه بشر است، و کیفیّت آن و ملاقات با حضرت موسی بن جعفر را بیان نکرده است. (محقّق)

است؛ یعنی اشکال ایشان در این است که در بعضی جاهایی که شروع به ایراد گرفتن می‌کند، دیگر می‌تازد! و این درست نیست.

مثلاً در یک جا به شیخ صدوق و یا سید بن طاووس و... به واسطه بعضی از جهات تاخته است! یا مثلاً از فتنه‌ای که در اثر شیخ أحمد احساسی ایجاد شده، دلش

به درد آمده بود، وقتی احوالات او را می‌نویسد آنجایی که مطالب او را رد می‌کند، با تندی همه آنها را مورد رد و طرد قرار می‌دهد؛ این درست نیست! یا مثلاً به سید رضی - رحمة الله علیه - جمع‌آوری کننده نهج البلاغه، یک تنقیداتی دارد که درست نیست!

لذا مرحوم حاج شیخ محمد رضا اصفهانی^۱ یک تعلیقه‌ای بر *روضات الجنّات* دارد که در آن نوشتجات هر جا یک اشتباهی در کتاب *روضات* است، با بیانی مدبرانه و محترمانه بیان می‌کند.^۲ علی‌کلّ تقدیر، شاهد در این بود که این تندی و تیزی مرحوم صاحب *روضات* نسبت به شهید ثانی درست نیست! بله، ممکن است ایشان اشتباه کرده باشد و شما باید اشتباهش را ذکر کنی که بعد از این در کتابی ذکر نشود؛ چون *روضات الجنّات فی احوال العلماء و السّادات* است، کتاب رجال و ترجمه است و از احوال بشر می‌نویسد، لذا بایستی که بحث کند و بگوید که: «او خدمت حضرت کاظم علیه السّلام رسیده و استفاده کرده است؛ و اینکه شهید ثانی گفته از حضرت زین العابدین بوده، اشتباه است.» اما همین قدر بگوید که: اشتباه بوده؛ اما چنین و چنان و... این اصلاً درست نیست.

فراموشی استاد شرح لمعه، به سبب بی ادبی به شهید ثانی

مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - نقل می‌کردند:

^۱ حاج شیخ محمد رضا پسر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی مسجدشاهی است. مرحوم حاج شیخ محمد حسین، صاحب *تفسیر مختصر* است که خود حاج شیخ محمد حسین پسر حاج شیخ محمد تقی، صاحب *حاشیه بر معالم الدین* به نام *هدایة المسترشدین* است، که ایشان برادر حاج شیخ محمد حسین، صاحب *فصول* بوده است. (علامه طهرانی، قدس سره)

^۲ هنوز این تعلیقه به دست من نرسیده، اصلاً نمی‌دانم طبع شده است یا نشده؟ یک وقتی بنا بود که *روضات* را با آن تعلیقه طبع کنند؛ ولی طبع نشد و طبع مجدد *روضات* باز به همین صورت امروزی که به چند جلد قسمت شده، طبع شده است و از آن حاشیه خبری نیست. ولی قاعدتاً باید تعلیقه و حاشیه خیلی مفیدی باشد. (علامه طهرانی، قدس سره)

آقای شریعت سنگلجی^۱ نقل می‌کردند که یک‌روز درویشی آمده بود به مسجدشان که در آن مسجد به شاگردانش کتاب شرح لمعه درس می‌داد، و به شهید ثانی خیلی بی‌اعتنائی می‌کرد و در ردّ ایشان این‌طور می‌گفت: «این حرف به درد نمی‌خورد، این حرف را هیچ فرد نادانی هم نمی‌زند!»

آن درویشی که آنجا نشسته بود، گفت: «آقا شما ردّ شهید را بکنید؛ اما با این جملات خوب نیست که مثلاً: "کسی این حرف را نمی‌زند، این حرف‌ها را باید دور ریخت!"»

(بعضی‌ها با عبارات زشت انتقاد می‌کنند، ولی بعضی‌ها با عبارات درست ردّ می‌کنند؛ خُب رد را باید بیان کرد، اگر انسان رد نکند اصلاً علم، علم نیست؛ حقیقت، حقیقت نیست؛ تمام اشتباهات همه بر جای خود می‌ماند؛ ولی درست باید ردّ کرد.)

ایشان اعتنائی نکرد، درویش هم گذاشت و رفت. ایشان فردا برای درس دادن آمد، و درویش هم آمد آنجا نشست. ایشان تا کتاب را باز کرد که بیان کند، بیانش نیامد؛ هرچه به خودش فشار آورد، حتّی یک جمله هم نیامد! درویش گفت: «بابا ما که خیلی مانده تا به شهید ثانی برسیم، یک اشاره که می‌کنیم همه چیز شما را می‌گیریم؛ آن‌وقت شما به شهید ثانی داری بی‌اعتنائی می‌کنی؟! توبه کن، و از این کارها هم نکن.»

به‌هرحال بعد زبانش را باز کرد، و ایشان منظور کارهای درویش را فهمید.

درویش گفت: «خیلی مانده به شهید ثانی برسیم!»

واقعاً شهید ثانی مرد بزرگی بوده است! از علمای متقی ابرار اختیار مجاهد متعصب شیعه واقعی خالص و مرد نازنینی بود. زحمات و کتاب‌های شهید اول و شهید ثانی [حاکمی بر این است که] اینها از نخبه‌های روزگارند.

آن درویش می‌گوید: ما خیلی مانده برسیم به شهید ثانی! آن‌وقت تو

می‌گویی...! من با یک اشاره همه چیزت را از تو گرفتم؛ تو داری او را تضعیف می‌کنی؟! شهید ثانی نمی‌فهمد؟! و این حرف‌ها را هیچ احمقی و نادانی نمی‌زند! این کار درست نیست؛ بگو: این مطلب که شهید ثانی در اینجا فرموده، به این دلیل درست نیست؛ خُب اشکال ندارد.

^۱ آقای شریعت سنگلجی یکی از علما بود، علما که نه، بلکه یک فرد خاصی بود و افکار خاصی هم داشت، و کتابی در ردّ رجعت نوشت، و مُتَدِیْنِین خیلی با او ارتباط نداشتند. (علامه طهرانی، قدس سرّه)

هر کلامی غیر از کلام معصوم قابل ردّ و نقد است اما محترمانه

تأثیر اختلاف افراد و شرائط و جریانات در کیفیت اوامر و نواهی (ت)

هر کلامی غیر از کلام پیغمبر و معصوم، قابل ردّ است. آرائی که شیخ طوسی، شیخ مفید و شیخ صدوق دارند همه قابل ردّ است، آراء هر فیلسوفی و هر حکیمی قابل ردّ است؛ نه اینکه هر حرفشان مردود است، ولی اگر انسان اشتباهی به نظرش می‌آید می‌تواند بیان کند، و لیکن با کلامی خوب و با عفت کلام، نه با جملات تند و بی‌ادبانه.^۱

^۱ لازم به ذکر است که مقام مخاطب به تفهیم و تفهّم باز می‌گردد، و این دو بر حسب شرائط و قرائن و جریانات پیرامون یک موضوع، مختلف و متفاوت می‌باشند. مثلاً سخن با کودک خردسال و الزام یا تخطیر نسبت به یک امری، با کودک در سنین ده سال در همان موضوع متفاوت است؛ زیرا مراتب درک و پذیرش در آنها یکسان نمی‌باشد. و هم‌چنین خود افراد در این سنین با یکدیگر متفاوت می‌باشند؛ برخی از اطفال نسبت به پذیرش یک مطلبی واکنشی نشان نمی‌دهند، و بعضی دیگر به سختی زیر بار سخن و مطلبی می‌روند، بعضی از آنها علائق شخصی خود را بیشتر مدّ نظر قرار می‌دهند و بعضی کمتر.

و در اینجا است که انسان برای تحقّق یک مسئله‌ای نمی‌تواند نسبت به همه آنها از یک روش و یک طرز برخورد استفاده کند، و چه بسا نرمش و مدارا برای بعضی از آنها موجب ضرر و زیان غیر قابل جبران گردد. این مورد نمونه کوچکی است از این پدیده شگرف در نظام خلقت و اجتماع که چگونه دو فرد در مقام فهم و پذیرش به مانند هم و مساوی با یکدیگر نمی‌باشند.

و لذا مشاهده می‌شود تدوین قوانین جزائی برای افراد متخلف اجتماع می‌باشد، نه برای افراد ملتزم و با فرهنگ، زیرا آنان خود به مقررات و قوانین پایبند می‌باشند و نیازی به عقوبت و جریمه و مکافات نخواهد داشت. و اکنون نیز در پاره‌ای از کشورها مشاهده می‌شود که کار دادگاه‌ها و محاکم کساد، و مراجعه در آنها به ندرت اتفاق می‌افتد؛ ولی در برخی از کشورها برای مراجعه به دادگاه در امور مختلفه، صف‌های طولانی و ازدحام خارج از حدّ توقّع و انتظار تشکیل می‌گردد. و این مسئله صرفاً به جهت عدم رعایت موازین انسانی و اصول اخلاقی و پایبندی به قانون و ضوابط است.

روی این اصل، ملاک و معیار در کیفیت سخن گفتن و القاء کلام به مخاطب را می‌توان در تأثیر بیشتر کلام در نفس مخاطب و پذیرش آن از طرف او دانست. و برای تحصیل این موضوع از ابزارها و روش‌های گوناگون باید بهره جست.

و لذا در آیه شریفه می‌بینیم که می‌فرماید:

﴿وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵)؛ یعنی: «با آنان به بهترین روش و نیکوترین شیوه به بحث و گفتگو پرداز.»

یعنی در هر مقام به تناسب و رعایت شئون و خصوصیات همان مقام وارد گفتگو و مباحثه و سخن شو، تا بتوانی تأثیر بیشتر و پذیرش افزون تری را در مخاطبین خود به وجود آوری.

در آیه دیگر خطاب به حضرت موسی علیه السلام می فرماید:

﴿فَقُولْ لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾ (سوره طه (۲۰) آیه ۴۴)؛ «با فرعون به نرمی و رفق سخن بگویند، باشد که متنبه گردد و یا از عواقب کردار خویش بهراسد.»

ولی در بعضی از اوقات سخن باید همراه با قدری درشتی و تندی صورت پذیرد، زیرا مقام

اقتضای حدت و تندی دارد؛ چنانچه می فرماید:

﴿ (سوره توبه (۹) آیه ۱۲۳)؛ «با مشرکین و منحرفین سخن به درشتی بگویند.»

زیرا نفس سرکش و معاند آنان زیر بار سخن نرم و گفتار ملایم نمی رود، و باید با کلام تند و

سخن صریح و خطاب حاد آنان را به خود آورد و متوجه خطا و اشتباهشان ساخت.

مثلاً در جریان عاشورا مشاهده می کنیم سیدالشهداء علیه السلام هنگام نصیحت و موعظه و تنبّه

آنان به ذکر خطابه ای ملایم و سخنانی نرم و مشفقانه می پردازند، و وقتی مشاهده می کنند که این گفتار

نتوانسته است در نفوس سرکش و قلوب قاسی آنان تأثیر بگذارد، با عباراتی همچون:

إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَنِي بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السُّلَّةِ وَالدُّلَّةِ، وَهِيَاهُ مَنَا الدُّلَّةُ! (مقتل الحسين عليه السلام،

مقرّم، ص ۲۴۴)

«این زنا زاده فرزند زنا زاده مرا بین دو امر مخیّر گردانیده است: بین مرگ و شهادت یا ذلت و

خواری؛ هیاهات از اینکه ما ذلت و خواری را برگزینیم و بر شهادت ترجیح دهیم!»

زیرا مقام، مقام خدعه و نیرنگ و نفاق است با ظاهری عوام پسند و بهانه ای پر مکر و فریب.

ابن زیاد به عنوان حاکم منصوب از جانب خلیفه مسلمین که نماز می خواند و روزه می گیرد و مردم را

به سمت و سوی اجتماع و وحدت پیرامون خلیفه شرابخوار قمارباز میمون باز فرا می خواند، در اینجا

دیگر سخن از روی شفقت و ملاحظت و ملایمت نتیجه و ثمری ندارد؛ باید با بازگو کردن این اوصاف

و حقایق مردمی را که به زیر پرچم و علم او گرد آمدند متنبه نمود و به ایشان تذکر داد که هان ای

گروه غافلان و جاهلان، به خود آییند و بنگرید که به دور چه جرثومه ای جمع شده اید و برای او و

حکومت او دنیا و آخرت خود را تباہ می سازید!

بنابراین باید در هر مقام، مطابق با مقتضیات همان مقام رعایت تعابیر و کلمات و اصطلاحات را

این یک مطلب؛ پس رفقا همیشه باید در مباحثات خودشان بدانند که: ردّ و ایراد و بحث، همه به جای خود صحیح است و باید انجام شود؛ و لیکن باید احترام بزرگان را حتماً نگه داشت. انسان باید از شهید اوّل، علامه، شیخ طوسی و... با کمال احترام نام ببرد. ولی خُب در اینجا اشتباهی هست، این اشتباه که چیزی نیست.

رعایت ادب و احترام به بزرگان دین، علّت وصول بسیاری از بزرگان به مقامات عالیّه

مرحوم ملاّ آقای دربندی تقریباً در صد سال پیش از مراجع معروف نجف بود، و از شاگردان معروف شیخ بلکه مقدّم بر شیخ و هم طراز شیخ بود. و کتاب‌هایی از جمله: *أسرار الحسینیّه*^۱ هم نوشته است. خیلی مرد عجیبی بود! می‌گویند: از احوالاتش این بوده که تنها قرآن را نمی‌بوسیده، بلکه تمام کتاب‌های اُخبار را می‌بوسیده است؛ مثلاً هر وقت تهذیب شیخ طوسی دستش می‌آمده، می‌بوسیده و روی سرش می‌گذاشته است؛ یا مثلاً کتاب مبسوط دستش می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته است. می‌گفت:

چه فرق می‌کند! این فرمایشات امام است و فرمایش امام هم مثل فرمایشات خدا و مثل قرآن است.

و می‌گویند: بسیاری از بزرگانی که به مقامات رسیدند، به واسطه حفظ همین حدود و محفوظ داشتن درجات احترامات بوده است. مثلاً وقتی انسان می‌خواهد کتاب‌هایش را بچیند، باید به ترتیب بچیند؛ مثلاً قرآن را نباید زیر بگذارد، قرآن باید رو باشد؛ کتاب‌های حدیث را نباید زیر بگذارد و کتاب‌هایی مثل ادبیات را روی آن بگذارد؛ و چه و چه. اینها باید محترم‌تر باشد، اینها رعایتش لازم

است! و لو اینکه رعایت کتاب و احترام کتاب به احترام جلد و کاغذ نیست، بلکه به خواندن و عمل کردن است، و لیکن آن خواندن و عمل کردن در اثر احترام به همین جلد و به همین کاغذ برای انسان پیدا می‌شود؛ اگر انسان این کار را کرد، آن را هم به دست می‌آورد، و الاّ آن هم به دست نمی‌آید.

احترام مرحوم قاضی نسبت به عمامه

نمود، تا سخن بهتر و رساتر در جان و نفس مخاطب تأثیر گذارد. (معلق)

^۱ این کتاب *اکسیر العبادات فی أسرار الشّهادات المقتل الملمّ بمأساة الحسین* نام دارد که در السنه
علماء و عوام به *اسرار الحسینیّه* یا *اسرار الشّهاده* معروف می‌باشد. (محقق)

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - هر وقت می خواستند عمامه را از سرشان بردارند و کنار بگذارند، می بوسیدند. و وقتی هم می خواستند عمامه را سرشان بگذارد، می بوسیدند و می گفتند: «این تاج، تاج پیغمبر است؛^۱ اینها مال ما نیست.»

احترام مرحوم قاضی به فرزندان خود به جهت انتساب آنها به رسول الله

ایشان وقتی می خواستند بچه هایشان را صدا کنند، می گفتند: آقای آسید جعفر! آقای آسید علی! آقای آسید محمد صادق! - اینها بچه های خود مرحوم قاضی هستند - آقای آسید حسن! آقای ...

[به ایشان] می گفتند: آقا، اینها بچه های خودتان هستند!

می گفتند: «خب بچه های خود من باشید، اولاد پیغمبرند! من اولاد پیغمبر را بایستی که محترمانه صدا کنم! حالا بچه های خودم باشید، باشند!»
و اینها مطالبی نیست که بخواهند خودشان را تصنعاً وادار به آن کنند! اصلاً در مقامی از مکرمت و بزرگی هستند که افراد دارای ربط را محترم و بزرگ می شمارند.
آقای حداد می گفتند:

یک مرتبه مرحوم آقای قاضی به کربلا مشرف شدند و تشریف آوردند به منزل ما، و یک دستمال ابریشمی از جیبشان درآوردند، و دستمال را بوسیدند و گفتند: «سید هاشم، می دانی این دستمال را چه کسی به من داده؟» گفتم: چه کسی داده؟ گفتند: «سید مرتضی کشمیری به من داده!»
سید مرتضای کشمیری بیست، سی سال پیش از آن زمان فوت کرده بود. پیرمردی صاحب مکاشفه و مرد خیلی خوب و نازنینی بود؛ و اتفاقاً از عرفان و اینها هم هیچ خبر نداشت، فقط یک آدم پاک مقدس ساده و اهل

مکاشفه بود. ولی مرحوم قاضی می گفتند: «چون من خدمت آن بزرگ بودم و ایشان این دستمال را به من داده است، لذا من این را محترم نگه داشته و همیشه در جیبم نگه می دارم و می بوسم و به آن تبرک می جویم.»^۲

احترام مرحوم قاضی به حرم سید الشهداء علیه السلام و زوار آن حضرت

مرحوم آقای حداد - رحمة الله عليه - می گفتند:

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱.

^۲ جهت اطلاع بیشتر بر احوالات مرحوم سید مرتضی کشمیری رجوع شود به مهر تابان، ص

۳۲۳؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۵ - ۵۰.

آقای قاضی - رضوان الله علیه - هر وقت کربلا می آمدند، شبها می رفتند در صحن می خوابیدند! خُب آنجا غالباً هوا گرم است و می شود در صحن خوابید. مرحوم قاضی می گفتند: «من در و جب به و جب صحن کربلا خوابیده ام! یک و جبش پیدا نمی شود که من نخوابیده باشم!» (یعنی در مدتی همین طور تمام صحن را دور زده بودند، که ایشان گفته اند: من در همه این صحن خوابیده ام!)

خُب این تواضع، تواضع به چیست؟ آن هم در صحن! می گویند که: آقا تو آیه الله و مرجع تقلید و فلان و فلان هستی، برو در مسافرخانه، آمده ای در صحن می خوابی؟! پیش زنها و مردهای عرب و پیش بچه ها و ...!

اما آن کسی که با آن نظر به سیدالشهداء علیه السلام نگاه می کند، و آن خضوع و خشوع را دارد، طبعاً نسبت به زوار حضرت هم همان ادب را دارد، نسبت به خاک کربلا و سنگ و در و ... هم همین ادب را دارد. خُب این طور می شود مرحوم قاضی! و الا همه کس که مرحوم قاضی نمی شوند! چرا یک قرنی می آید و می رود ولی کسی مثل مرحوم قاضی نمی شود؟ برای اینکه اینها این جهات و نکات را تا این اندازه رعایت می کنند و خدا هم به آنها عنایت می کند:

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱

۱ سوره جمعه (۶۲) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۷۳:

«این فضل و رحمت خداست که به هر که بخواهد می دهد، و خداوند دارای فضل عظیمی است.»